

## معناداری و بی‌معنایی زندگی

احمد محمدی احمدآبادی<sup>۱</sup>

### چکیده

معنا و هدف زندگی، یکی از پرسش‌های اساسی است که در طول تاریخ حیات انسان مطرح بوده است. انسان در مقابل بزرگ‌ترین پرسش زندگی، که همان فلسفه و هدف زندگی است، پیوسته به دنبال پاسخی منطقی و قانع‌کننده است. در مقام پاسخ، فیلسوفان درباره معنا و نیز هدف زندگی، تبیین و تفسیرهای گوناگونی ارائه داده‌اند. برخی از این تفسیرها مادی‌گرایانه و برخی، پنداری و خیالی است و گروهی از فلاسفه، زندگی را پوچ و بی‌معنا می‌دانند. در مقابل، دسته‌ای از فیلسوفان، معنای زندگی را در خداآوری و بندگی می‌جویند و تحقق آن را در مقام عمل به بندگی می‌دانند. در این مقاله برآنیم تا معنای معناداری زندگی را از نظر اسلام تبیین کنیم و مبنای تفکر پوچی را که از سوی برخی از متفکران غربی ارائه شده است، نقد و هدف‌مندی جهان و معناداری زندگی انسان را از منظر هستی‌شناسی اثبات نماییم. هدف در این تحقیق اثبات معناداری زندگی و نقد تفکر پوچی است.

واژگان کلیدی: زندگی، معناداری، معنای معناداری زندگی، معنای پوچی زندگی.

استادیار و عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی 1 a.ahmadabady@gmail.com



## مقدمه

زندگی مقوله پر رمز و رازی است که از جهات مختلف قابل بحث است. اساسی‌ترین پرسش درباره زندگی این است که: آیا زندگی معنادار است یا بی‌معناست و با مرگ همه چیز تمام می‌شود؟ و اگر معنادار است، معنا و هدف زندگی چیست و راه رسیدن به آن کدام است؟ ضرورت و اهمیت این موضوع از آن نظر است اگر انسان به معنای زندگی توجه نکند و هدف زندگی را نشناسد، نمی‌تواند رفتارهای اعتقادی و عملی خویش را بر اساس الگوهای برگرفته از واقعیت‌های هستی سامان دهد و در نتیجه، باید شاهد ازدست‌رفتن سرمایه حیات خود باشد. بنابراین، تبیین معنا و فلسفه زندگی در جایگاه اول اولویت قرار دارد. توجه به فلسفه وجودی زندگی، انسان را بر آن می‌دارد تا روش زندگی را بر اساس معنا و هدف زندگی برگزیند. از این رو، تبیین معنای زندگی و معنای معناداری و راه معنادار شدن آن و نیز نقد تفکر پوچی از مهم‌ترین مسائل زندگی است.

مراد از معنای زندگی این نیست که این واژه بر چه مفهومی دلالت می‌کند، بلکه مراد فلسفه وجودی زندگی است. در نتیجه، معنا در ترکیب «معناداری زندگی» نیز به معنای هدف‌داری زندگی است و در مقابل، مراد از پوچی، بیهودگی زندگی است؛ بدین معنا که با مرگ همه چیز تمام می‌شود. این نوشتار درصدد اثبات معناداری زندگی و ابطال اندیشه پوچی است.

«معنا» در بحث معنای زندگی، همان حقیقتی است که از آن، گاه به «هدف»، گاه به «ارزش» و گاه در قالب «چرایی زندگی» تعبیر می‌کنند. بدیهی است مراد از زندگی نیز حیات بیولوژیکی نیست، بلکه مراد معنای فلسفی آن است. «معنای زندگی چیست؟»، یعنی چه دلیل فلسفی حیات و زندگی آدمی را توجیه می‌کند؛ یعنی هدف از زندگی چیست؟ انسان با زندگی باید درصدد تحقق کدام هدف باشد که اگر در جهت رسیدن به

آن باشد، زندگی معنادار و اگر نباشد، زندگی بی‌معنا می‌شود؟  
 بدیهی است با روشن‌شدن معنای معناداری زندگی، معنای پوچی نیز روشن می‌شود؛  
 زیرا پوچی زندگی در برابر معناداری زندگی است. نسبت میان پوچی زندگی و معناداری  
 آن، نسبت میان عدم و ملکه است. زندگی، یعنی مجموعه اعتقادات و رفتارهای انسان بر  
 اساس مقتضای اعتقادات. اعتقادات و اعمال انسان اگر در راستای هدف زندگی سامان  
 یابد، متصف به معناداری، و اگر به‌نحوی سامان نیابد که هدف بایسته زندگی بر آن  
 مترتب شود، زندگی متصف به پوچی و بی‌معنایی می‌شود. بنابراین، معناداری زندگی و  
 پوچی زندگی دو وصف انتزاعی‌اند که از بودن و نبودن زندگی در جهت هدف زندگی  
 انتزاع می‌شوند.

### پیش‌فرض‌های بحث معناداری زندگی

الف) محور بحث زندگی انسان است که از جهات متعددی از زندگی غریزی دیگر  
 حیوانات تمایز دارد.

ب) زندگی انسان چون با آگاهی و اختیار همراه است، می‌تواند به صورت‌های  
 مختلف به‌سوی اهداف متنوع سامان یابد که ضرورتاً هر هدفی سازنده معنای زندگی  
 نخواهد بود.

ج) در این بحث «کل فرایند زندگی» از تولد تا مرگ و پس از آن، مورد بحث است،  
 نه صرفاً برخی از لحظه‌ها یا قطعه‌ها یا اجزای آن؛ گرچه اگر کل، معنادار یا بی‌معنا باشد،  
 معناداری یا بی‌معنایی اجزا نیز تابع کل است.

د) کل زندگی انسان در درون یک متن و زمینه خاصی به نام «جهان هستی» مورد  
 بحث است؛ بدین معنا که با نادیده گرفتن این متن و زمینه، نمی‌توان به بررسی معناداری  
 یا بی‌معنایی زندگی در معناداری زندگی پرداخت؛ زیرا کل زندگی انسان، خود جزئی از  
 یک مجموعه بزرگ‌تر به نام «جهان هستی» است و با غفلت از کل نظام هستی نمی‌توان  
 معنای بایسته زندگی را مشخص کرد. بنابراین، پرسش از هستی خاص انسانی و زندگی  
 او، به بحث از خود هستی وابسته است. اگر ما جهان را نامعقول، بی‌آغاز و انجام و بدون  
 هرگونه طراحی از روی عقل و حکمت و محصول تصادف بدانیم، با این پیش‌فرض،  
 بحث از معناداری جزء کوچکی از این مجموعه عظیم، به نام معناداری زندگی کاری  
 بی‌فرجام است؛ چون با چنین پیش‌فرضی، ما در درون یک کل عظیم و شگفت‌انگیز قرار

داریم که هیچ نوع ضرورت و عقلانیتی بر آن حاکم نیست و همه چیز با تصادف تبیین می‌شود. طبیعی است وجود انسان نیز در درون این کل بر اساس تصادف تحلیل می‌شود و سخن گفتن از معناداری زندگی بی‌معناست.

### مبانی و علل تفکر پوچی و معناداری زندگی

معنای زندگی یکی از دغدغه‌های انسان مدرن است. اندیشه پوچی در جوامع بشری، به‌ویژه در جهان غرب، پس از رنسانس و انقلاب علمی و دستیابی انسان به صنعت و تکنیک، رو به فزونی داشته است. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان درباره علل این تفکر، امور متعددی مانند رنج‌ها، ناکامی‌ها، شکست‌ها و به‌ویژه ناتوانی از تفسیر آن را از جمله عوامل درونی و اجتماعی پوچ‌انگاری می‌دانند. درباره اینکه دقیقاً چه عواملی در بروز و رواج این تفکر نقش دارند و سهم هر کدام چقدر است، دیدگاه‌های گوناگونی ارائه شده است.

برخی مهم‌ترین عامل را ضعف یا عدم ایمان دینی می‌دانند. آنها معتقدند انسان‌هایی که به خدا ایمان ندارند یا ایمان به خدا در آنها رسوخ نکرده است، به دلیل ضعف در عقیده، با اندک شبهه‌ای اعتقاد به خدا را از دست می‌دهند. چنین افرادی چون خدا را فراموش می‌کنند، حقیقت خود را نیز فراموش می‌کنند و به دلیل آنکه خود و جایگاه خود را در نظام هستی گم می‌کنند، زندگی برایشان بی‌معنا می‌شود. بدیهی است چنین انسان‌هایی آنگاه که به هدف و معنای زندگی بیندیشند، خود را در یک بحران روحی و سردرگمی آزاردهنده گرفتار می‌بینند و در مقابل بزرگ‌ترین سؤال زندگی - که همان فلسفه و هدف زندگی است - پیوسته به دنبال پاسخی منطقی و قانع‌کننده می‌گردند.

در مقام پاسخ، فیلسوفان درباره معنا و نیز هدف زندگی، تفسیرهای گوناگونی ارائه داده‌اند. برخی از این تفسیرها مادی‌گرایانه و برخی، پنداری و خیالی است. در مقابل، برخی از فیلسوفان، معنای زندگی را در خداباوری می‌جویند. در جهان‌بینی توحیدی بر اساس آموزه‌های اسلام، زندگی با خداباوری و بندگی معنا پیدا می‌کند و آنچه در این تحقیق به دنبال آن هستیم، تبیین معنای زندگی بر اساس خداباوری، مبتنی بر جهان‌بینی توحیدی و با تکیه بر نقش بندگی در اسلام است. در اسلام، معنای زندگی در عمل بر اساس آموزه‌های دین (اسلام) در راستای هدف خلق عینیت می‌یابد و زندگی را برای انسان معنادار می‌کند.

ما در این نوشتار ابتدا دو مفهوم اصلی، یعنی مفهوم معنا و معنای زندگی، و سپس مفاهیم فرعی، مانند معنای پوچی، پوچی فلسفی، پوچی مطلق، پوچی نسبی و هدف زندگی را به عنوان مفاهیم کلیدی بحث، بررسی می‌کنیم.

### مقصود از «معنا» در پرسش از معنای زندگی

معنای زندگی از قبیل معانی حقیقی نیست، به آن معنا که ماهیت مستقل از ذهن داشته باشد؛ زیرا زندگی دارای ماهیت و مابزای خارجی نیست تا معنای آن به عنوان مفهوم و صورت ذهنی آن، بر ماهیت خارجی منطبق باشد؛ آن‌طور که درباره معنای انسان بر انسان خارجی منطبق است. از سوی دیگر، وقتی پرسش از معنای زندگی مطرح می‌شود، ما در جست‌وجوی ویژگی‌های مشترکی نیستیم که مشخصه تمام موجودات زنده است؛ یعنی پرسش این نیست که ویژگی‌های حیات و زنده بودن چیست. کاربرد زبانی و اولیه واژه زندگی نیز مراد نیست؛ یعنی مراد این نیست که معنای واژه «زندگی» مجهول است و پرسش این است که لفظ «زندگی» بر چه مفهومی دلالت می‌کند. مفهوم زندگی، مفهومی انتزاعی و از معقولات ثانیه فلسفی است که عقل آن را از فرایند جاری در حیات انسان انتزاع می‌کند. محکی و مصداق این معنای انتزاعی در خارج جریان دارد؛ چه ذهن مفهوم (زندگی) را از آن انتزاع بکند یا نکند. ذهن مفهوم زندگی را از فرایند حیات انسانی انتزاع می‌کند؛ بدین منظور که در مقام تفهیم و تفهّم به وسیله آن، از جریان جاری و ساری بر حیات انسان حکایت می‌نماید. بنابراین، مطابق و مصداق این مفهوم، خود فرایند زندگی است که مستقل از اعتبار و ذهن آدمی در جریان است. حال پرسش این است که: معنای فرایندی که از آن به زندگی تعبیر می‌کنیم چیست؟

### راه شناخت معنای زندگی

معنای زندگی تابعی از زندگی و زندگی نیز تابعی از انسان است. در نتیجه، معنای زندگی از زیرمجموعه‌های مباحث انسان‌شناسی است. بر همین اساس گفته‌اند: قرآن معنای زندگی را بر اساس حقیقت انسانی انسان تبیین می‌کند و نیز راه معنادار شدن زندگی را به انسان نشان می‌دهد. (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (انفال (۸)، ۳۴)؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ندای این پیامبر را بپذیرید که شما را به حقیقتی دعوت می‌کند که پذیرفتن آن به شما حیات می‌بخشد». این سخن بدان معناست که حقیقت انسان بر اساس ایمان و پیروی از هدایت الهی تحقق می‌یابد و

بهترین راه شناخت انسان رجوع به خدا و مبدأ وجودی انسان است.

دین تنها مرجعی است که از ناحیه مبدأ وجودی انسان، انسان را می‌شناساند. این نکته نیز روشن است که تأمین نیازهای دنیوی و اخروی انسان، تدوین نظام زندگی، تعیین حقوق و وظایف انسانی، و ترسیم مسیر حیات دنیوی و اخروی انسان، بدون شناخت حقیقت او امکان‌پذیر نیست (نک: سبحانی، ۱۳۸۲، ج ۴، ص ۱۸۵-۱۶۷). در اندیشه اسلامی، انسان‌شناسی با تکیه بر عبودیت و تکلیف بر اساس اختیار و انتخاب آگاهانه صورت می‌گیرد، و اصل اختیار و آگاهی انسان‌هاست که رخدادهای اجتماعی را تحقق می‌بخشد. طبیعی است که بنیان نهادن نظریه معناداری زندگی بر چنین پایگاه انسان‌شناختی، نتایج خاص خود را در ارائه معنای زندگی خواهد داشت. به‌هرحال، با توجه به این نگاه، به تبیین حقیقت انسان بر اساس آموزه‌های قرآن می‌پردازیم و معنای زندگی را بر اساس آموزه‌های قرآن درباره حقیقت انسان پی می‌گیریم.

آیات قرآن به‌روشنی دلالت دارند بر اینکه حقیقت انسان، همان نفس و روح آدمی است. صفات و ویژگی‌های روحی با بدن و صفات بدنی متفاوت است. خدای سبحان از انسان به عظمت و بزرگی یاد می‌کند، ولی انسانیت او را به جنبه مادی‌اش نمی‌داند. بدیهی است جنبه مادیت انسان امتیاز شمرده نمی‌شود؛ زیرا مادیت، امر مشترک بین انسان و دیگر حیوانات است. آنچه خلقت انسان را از خلقت دیگر موجودات ممتاز می‌کند، همان چیزی است که قرآن از آن به خلق و انشای جدید تعبیر می‌نماید. انشای خلق جدید از ویژگی‌های انسان است:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا \* ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (مومنون (۲۳)، ۱۲-۱۴)؛

و ما انسان را از عصاره‌ای از گِل آفریدیم، سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم، سپس نطفه را به‌صورت علقه (خون بسته)، و علقه را به‌صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده شده)، و مضغه را به‌صورت استخوان‌هایی درآوردیم و بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم، سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم. پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

قرآن مراحل خلقت انسان را چنین برمی‌شمارد: عصاره‌ای از گِل، نطفه‌ای در

جایگاهی استوار، علقه، مضغه، شکل‌گیری استخوان‌ها و پوشاندن استخوان‌ها با گوشت. گفتنی است حیوانات نیز همه این مراحل را به همین شکل یا با اندکی تفاوت دارند، ولی در این آیات، پس از بیان مراحل خلقت جسمی و مادی انسان، خدای سبحان از انشای خلق دیگر خبر می‌دهد: (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ). وجه تمایز انسان از دیگر حیوانات در مراحل خلقت، برخورداری وی از مرحله ممتازی است که قرآن از آن به خلق جدید تعبیر می‌کند.

### معناداری زندگی در اسلام

قرآن کریم مردم را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه زندگان و گروه مردگان، و خود را عامل حیات و پیغمبر را مٌحیی معرفی می‌نماید. شاید صریح‌ترین آیات قرآن در این باره آیه ۲۴ سوره انفال باشد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد».

پیام آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید و پیامبر و برنامه هدایت‌گری او را تصدیق کرده‌اید، این پیامبر شما را به چیزی دعوت می‌کند که شما را زنده می‌کند. بنابراین، دعوت او را بپذیرید؛ زیرا حیات واقعی و زنده شدن حقیقی تنها در سایه عمل به آموزه‌های اسلام تأمین می‌شود.

بدیهی است مراد از حیات و زندگی که در اثر عمل به آموزه‌های پیامبر و قرآن کریم به دست می‌آید، حیات و زندگی انسانی است، نه حیات و زندگی حیوانی؛ چون حیات و زندگی حیوانی به ایمان و آموزه‌های انبیا نیاز ندارد. حیات حیوانی بدون آموزه‌های انبیا برای انسان و دیگر حیوانات به طور یکسان وجود دارد؛ برخلاف حیات و زندگی انسانی، که از طریق هدایت الهی و پیروی از آموزه‌های انبیا قابل تحصیل است. از سوی دیگر، تحصیل حیات و معنای زندگی در گرو سعی و تلاش خود انسان است و تحصیل آن امری اختیاری است که برعهده خود انسان نهاده شده است، و انبیا تنها راه تحصیل حیات و معنای زندگی را به انسان می‌آموزند. براین اساس، اسلام سرنوشت انسان را به عمل و نتیجه اراده و خواست خود او وابسته می‌داند.

در جهان‌بینی توحیدی، انسان موجودی معرفی می‌شود که خود سازنده سرنوشت و شخصیت خویش است. قرآن کریم به صورت حصر می‌گوید: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا



سعی) (نجم ۵۳، ۳۹)؛ «برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست می‌آورد، بهره‌ای نخواهد بود».

سخن نهایی در معنای زندگی در اسلام آن است که معنای زندگی، محصول سعی و تلاش خود انسان است و حیات انسانی و معنای زندگی تنها از راه پیروی از انبیا و به‌کارگیری آموزه‌های اسلام تحقق می‌یابد؛ یعنی معنای زندگی تنها در صورتی تحقق پیدا می‌کند که صاحب زندگی، سبک و روش زندگی را، بر اساس پیروی از آموزه‌های پیامبر و دین حق (اسلام) سامان دهد. تنها در این صورت است که معنای زندگی و ارتقای مرتبه وجودی، در شکل حیات حقیقی و سعادت اخروی تحقق پیدا می‌کند. زندگی حقیقی در سایه بندگی و ایمان به قدرت ذات ربوبی معنا می‌یابد و آدمی را به مقام ربوبی (مظهر اسمای حسناى الهی شدن) ارتقا می‌بخشد (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ص ۱۸۳).

### خاستگاه بحث معناداری زندگی

هرچند پرسش از معنای زندگی، تاریخی به قدمت حیات بشر دارد و انسان همواره در عمق وجود خویش این را از خود می‌پرسیده است که: از کجا آمده است؟ چرا باید زندگی کند؟ معنا و هدف زندگی چیست؟ سرانجام زندگی کدام است؟ لیکن بحث معناداری زندگی، در برابر پوچی زندگی، به یک معنا بحثی جدید و مشکل امروز بشر تلقی می‌شود که زمینه طرح آن به قرن هفدهم و آغاز شکوفایی علوم تجربی در غرب برمی‌گردد؛ همان دوره که دانشمندان علوم تجربی از تبیین فلسفه خلقت و علل غایی آفرینش رویگردان شدند و تمام همت و تلاش خود را در جهت پیش‌بینی، ضبط، کنترل و مهار رویدادها صرف کردند. موفقیت روزافزون و تأثیر شگرف اکتشافات علمی و تکنیک و صنعت در بهره‌برداری هرچه بیشتر از مواهب خدادادی، همراه با عافیت‌طلبی سبب شد تصویری بی‌جان و بی‌هدف از جهان در ذهن دانشمندان شکل گیرد و تصویری که در آن، همه پدیده‌ها دارای معنا و در راستای تحقق هدف خاص در نظام خلقت دیده می‌شد، مورد تردید و انکار قرار بگیرد. این تفکر تا بدانجا سیطره پیدا کرد که استیسی می‌گفت:

نه تنها جهان تحت حاکمیت یک موجود روحانی نیست، بلکه به عکس، تحت سلطه نیروهای کور است و لذا هیچ آرمانی، اخلاقی یا غیراخلاقی، نمی‌تواند در جهان بیرون از ما وجود داشته باشد. از این‌رو، آرمان‌های ما باید صرفاً از ذهن و ضمیر خود ما

بجوشند. (در واقع) آرمان‌های ما مجعولات خود ما هستند. بنابراین، جهانی که ما را احاطه کرده است، تهیای عظیم روحانی است. این جهان مرده است. ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که حامی ارزش‌ها باشد. این جهان در مورد ارزش‌ها کاملاً بی‌تفاوت است (استیس، ۱۳۹۰، ص ۱۶).

بدیهی است در چنین تصویری از جهان، منطقاً نمی‌توان نشانی از هدف و معنا درباره پدیده‌ها و انسان، و از جمله معنای زندگی سراغ گرفت؛ زیرا با نادیده گرفتن «علت غایی» و ناهد مند انگاشتن انسان و جهان، همه‌چیز بی‌معنا خواهد بود؛ چون: «مطابق این تصویر جدید، جهان بی‌شعور و بی‌معناست و طبیعت نیز چیزی جز ماده در حال حرکت نیست. هیچ هدفی بر حرکات ماده حاکم نیست و این حرکات نیز محکوم نیروها و قوانین کور هستند» (همان، ص ۲۱). و ایتهد می‌گوید:

شما می‌توانید یک خط مشخص و دقیقی در عرض تاریخ اروپا بکشید و بدین وسیله آن را به دو دوره تقسیم کنید که دارای طول کاملاً نامساوی‌اند. این خط از میان عمر گالیه می‌گذرد. اروپاییان پیش از گالیه - چه مشرکان قدیم و چه مسیحیان متأخرتر - چنین می‌اندیشیدند که جهان از طریق طرح و هدف، ضبط و مهار می‌شود، اما اروپاییان پس از گالیه، جهان را کاملاً بی‌هدف می‌دانستند (همو، ۱۳۸۲، ص ۱۰۹-۱۲۳).

بحران معنا در غرب از زمانی شتاب مضاعف گرفت که فلسفه‌های دوران مدرن، از هیوم در قرن هیجدهم گرفته تا پوزتویست‌های قرن بیستم، جهان را چنان تفسیر می‌کردند که گویا خودشان هستند که جهان را می‌سازند و به آن و به موجودات جهان هستی هدف و معنا می‌بخشند. استیس بر اساس همین تفکر می‌گوید:

تصویر یک جهان بی‌معنا و نیز یک زندگی بی‌معنا موضوع اصلی بخش عظیمی از هنر و ادبیات جدید است، جهان دقیقاً همین است که هست و این پاسخ نهایی همه تحقیقات است. هیچ دلیلی وجود ندارد برای این که چرا جهان این‌گونه است. هر چیزی می‌توانست جور دیگری باشد و اگر جور دیگری می‌بود، برای آن نیز دلیلی وجود نداشت (همان، ص ۱۱۴).

این تصویر از جهان دقیقاً بدان دلیل است که هدف‌مندی و معناداری انسان و زندگی انکار شد. تصویر ناهد مند جهانی و انکار معناداری انسان و زندگی، آن تصویر دینی را از جهان که بر اصل هدف‌داری خلقت و معناداری انسان و زندگی و اصول اخلاقی و

ارزشی استوار بود، ویران کرد و جهانی گنگ و بی‌معنا و وحشتناک و پراضطراب برای بشر ترسیم نمود و انسان را در این جهان یله و رها، ناامید از زندگی، در جاده‌ای به ناکجآباد رهنمون و رهاشده به حال خود واگذار کرد.

ویران‌گری این تفکر زمانی به اوج رسید که از دل این تفکر، بحث نسبی‌بودن اخلاق بیرون آمد و همه اصول و ارزش‌های اخلاقی را سست کرد و در نهایت از بین برد. هابز بر اساس همین جهان‌بینی می‌گوید: اگر هیچ هدفی در جهان وجود نداشته باشد، هیچ ارزشی هم وجود نخواهد داشت و اگر چنین است «خیر و شر نام‌هایی هستند که بر امیال و نفرت‌های ما دلالت می‌کنند و اینها در خُلق و خوی‌ها و آداب و رسوم و آموزه‌های مختلف مردم متفاوت‌اند. ... هر انسانی چیزی را که از آن خوشش می‌آید، خوب می‌داند و چیزی را که از آن بدش می‌آید، بد می‌نامد» (همان، ص ۱۱۵).

این سخن نیز دقیقاً بدان معناست که هیچ اصل و ارزشی در هیچ حوزه‌ای از حوزه‌هایی که با انسان ارتباط دارد، اساس و ریشه‌ای ندارد و همه آنچه ما انسان‌ها آن را خوب یا بد می‌دانیم، خوب و بد بودن‌شان به عواطف و جنبه احساسی ما انسان‌ها برمی‌گردد، نه اینکه خود، بدون در نظر گرفتن احساس ما، دارای ارزش مثبت یا منفی باشند.

بر اساس این جهان‌بینی، واقعیتی خارج از احساس انسان، به نام «معنا و هدف» وجود ندارد که فعالیت‌های انسان برای تحقق آن انجام گیرد، بلکه آنچه انسان تحت عنوان زندگی انجام می‌دهد، همه در راستای ارضای احساسات شخصی تلقی می‌شود. بدیهی است بر اساس این جهان‌بینی، که در آن، نه جهان معنا و هدف دارد، و نه انسان وظیفه‌ای جز ارضای تمایلات شخصی، سخن گفتن از معنای زندگی که انسان با زندگی‌کردن می‌خواهد آن معنا را تحقق ببخشد، بی‌معناست؛ زیرا بر اساس آنچه در تبیین معنای زندگی گذشت، «معنای زندگی» واقعیتی است مستقل از زندگی و احساسات صاحب زندگی، و انسان از طریق برگزیدن سلوک و روش صحیح در زندگی می‌خواهد به آن «معنا» دست پیدا کند؛ درحالی‌که در این جهان‌بینی، نه جهان معنا دارد، نه انسان و نه زندگی.

### منشأ گمان بی‌معنایی زندگی

جامعه‌شناسان و روان‌شناسان درباره علل پیدایش و شکل‌گیری اندیشه بی‌معنایی زندگی، امور متعددی مانند رنج‌ها، ناکامی‌ها، شکست‌ها و به‌ویژه ناتوانی انسان را از تفسیر این

امور، از جمله عوامل درونی و اجتماعی مهم پوچ‌انگاری می‌دانند. اما در خصوص اینکه دقیقاً چه عواملی در بروز و رواج این تفکر نقش دارد و سهم هرکدام به چه میزان است، دیدگاه‌های گوناگونی ارائه شده است.

برخی مهم‌ترین عامل را ضعف یا عدم ایمان دینی می‌دانند. آنها معتقدند انسان‌هایی که به خدا ایمان ندارد یا ایمان به خدا در آنها رسوخ نکرده، به دلیل ضعف در عقیده، با اندک شبهه‌ای اعتقاد به خدا از ساختار فکری‌شان منتفی می‌شود. چنین افرادی چون خدا را فراموش می‌کنند، حقیقت خود را نیز فراموش می‌کنند و به دلیل آنکه خود و جایگاه خود را در نظام هستی گم می‌کنند، زندگی برایشان بی‌معنا می‌شود. این گروه معتقدند ایمان و اعتقاد به خداست که به انسان امید می‌دهد و زندگی را معنادار می‌کند. براین اساس، برخی مانند استیس با اینکه با عقاید دینی بیشتر اسقف‌ها مخالف‌اند، معتقدند آشفتگی و تفکر پوچی و سرگردانی در دنیای امروز، ناشی از فقدان ایمان و دوری از خدا و دین است (همان، ص ۱۰۹).

البته تأثیر عوامل یادشده در بروز و گسترش اندیشه پوچی و بی‌معنایی زندگی قابل انکار نیست، لیکن به نظر می‌رسد این عوامل، علل متوسط و میانی هستند. منشأ اصلی تفکر پوچی را باید در غفلت از اصل علیت و «اصل ضرورت علی - معلولی» و نیز انکار «علت غایی» و دوری از تفکر عقلانی جست‌وجو کرد. اما عاملی که دقیقاً برخی را از اصل «علیت» و «ضرورت علی معلولی» رویگردان کرد و آنها را به اندیشه پوچی دچار ساخت، عدم تصور صحیح از آزادی و اختیار بود. برخی بر اساس «نظریه هدف»، مبتنی بر اینکه خدای سبحان، انسان را در راستای تحقق هدف خاص آفریده است، می‌پنداشتند خدا با تعیین هدف، استقلال و آزادی انسان را از بین می‌برد. این سخن را «ژان پل سارتر» در اروپا و «کرت بایر» در آمریکا مطرح کردند و هنوز نیز نفوذ دارد. آنها می‌گویند:

ما به خود می‌بالیم که مستقل و آزادیم و هنگامی که بر اساس آرمان‌های خود زندگی کنیم، می‌توانیم دستاوردهای قهرمانانه داشته باشیم. اما اگر ما اجزایی از جهانی باشیم که برای رسیدن به هدفی طراحی شده است، در آن صورت، شأن و منزلت ما چندان تفاوتی با یک وسیله یا ابزاری که بر اساس هدف از پیش تعیین شده‌ای در ذهن ساخته شده، ندارد (متز، ۱۳۸۲، ص ۲۷۰).

به نظر می‌رسد اینان چون از چگونگی جمع بین آزادی و اختیار انسان از یک طرف، و اصل علیت و غایت‌مندی جهان از طرف دیگر ناتوان ماندند، برخی برای تضمین آزادی و اختیار انسان، از «اصل علیت» و «ضرورت علی - معلولی» و «علت غایی» روی برتافتند و برخی از قبول هدف‌دار بودن زندگی سر باز زدند؛ زیرا می‌پنداشتند اصل علیت و اصل ضرورت علی - معلولی و غایت‌مندی جهان، با اصل اختیار انسان منافات دارد. این گمان نادرست از تفسیر نادرست از اختیار و آزادی سرچشمه می‌گرفت:

در تصوّر غربی، اختیار و آزادی که در مورد انسان به کار برده می‌شود، عبارت است از رهایی از «قانون علیت» و «ضرورت علی و معلولی». آنها فکر می‌کردند اگر قانون علیت و قانون موجبیت (قانون ضرورت علی و معلولی) را در طبیعت انکار کنند، در حقیقت، به نوعی اختیار در مورد طبیعت (و انسان) قائل شدند. از این‌رو، «راسل» این بحث را در زیر تیتر «اختیار» طرح کرده است (مطهری، بی‌تا، ج ۱، ص ۵۲۸).

در همین راستا، شوپنهاور بر اساس انکار اصل علیت و هدف‌داری جهان، می‌گوید: زندگی بی‌معناست؛ زیرا حقیقت جهان خواست و اراده است، لکن این اراده، هم بدون علت است، هم بدون هدف. اراده همواره تقلا می‌کند؛ زیرا «تلاش»، یگانه ماهیت آن است و هیچ مقصود و محصولی نمی‌تواند نقطه پایانی بر آن بگذارد. از این‌رو، چنین کوششی نمی‌تواند به رضایت نهایی دست یابد و در خود تا ابد ادامه دارد. در ذی‌بهد خودی‌خود گریزناپذیر و ذاتی زندگی است. کوشش‌های توقف‌ناپذیر برای دور ساختن رنج، کاری بیش از تغییر در صورت آن انجام نمی‌دهد. بنابراین، راه رهایی از این رنج، کاستن از شدت اراده است، و نه خودکشی. خودکشی نه تنها انکار اراده نیست، بلکه تأیید نیرومند آن نیز هست؛ زیرا ماهیت ذاتی انکار در این واقعیت مضمحل است که از لذت زندگی اجتناب شود، نه غم‌های آن (شوپنهاور، ۱۳۹۰، ص ۱۰۸-۳۰۶).

طبیعی است تفکر مبتنی بر انکار اصل علیت و ناهداری جهان و انکار غایت‌مندی آن، منطقی‌چنین نتیجه خواهد داد که جست‌وجوی معنا و هدف زندگی، تلاشی بی‌حاصل و کاری لغو خواهد بود؛ زیرا هیچ غایتی برای زندگی منظور نمی‌شود. بنابراین، منشأ گمان بی‌معنایی زندگی، ناشی از انکار اصل «علیت» و انکار «ضرورت علی - معلولی» و انکار هدف‌دار بودن جهان و علت غایی است. انکار مجموع یا هریک از این امور، منطقی‌بی‌معنایی جهان و زندگی را در پی خواهد داشت.

در بین این اصول، هرچند انکار هر کدام به تنهایی در بی معنایی زندگی کافی است، آنچه در بی معنا شدن زندگی نقش مستقیم دارد، انکار غایت مندی و هدف داری است؛ زیرا قبول اصل «علیت» و «ضرورت علی» - معلولی» یا هر یک از آن دو، بدون قبول اصل غایت مندی و هدف داری جهان و زندگی، منطقاً مستلزم معناداری زندگی نیست؛ زیرا ممکن است با قبول اصل علیت و نیز قبول ضرورت علی - معلولی، غایت مندی و هدف داری انکار شود. بدیهی است در این فرض، معناداری جهان و به تبع آن، معناداری زندگی منطقاً قابل اثبات نیست. معناداری زندگی تنها در صورتی ضرورت منطقی پیدا می کند که اصل غایت مندی جهان اثبات شود. بنابراین، منشأ گمان بی معنایی زندگی، غفلت از هدف داری جهان و زندگی است و آنچه پوچی و بی معنایی را از پدیده های جهان منتفی و زندگی را معنادار می کند، بعد از قبول اصل علیت، اصل غایت مندی و هدف داری خلقت است.

براین اساس، فلاسفه الهی که به اصل «علت غایی» معتقدند، منطقاً پوچی و بیهودگی را در نظام خلقت منتفی می دانند. آنها نظام خلقت را نظامی معنادار و مبتنی بر حکمت برمی شمارند؛ به گونه ای که هیچ پدیده ای را نمی توان پوچ و بی معنا دانست (ر.ک: مطهری، بی تا، ج ۱۳، ص ۷۶۹). در جهان بینی الهی بطلان در نظام خلقت، منطقاً منتفی است. با روشن شدن منشأ گمان بی معنایی زندگی، اینک به بررسی آرای برخی از فلاسفه غرب در این زمینه می پردازیم.

### آرای فلاسفه غرب در معناداری زندگی و نقد آنها

تفکر پوچی و بی معنایی زندگی و نیز معناداری و هدف دار بودن آن، هرچند به نوع جهان بینی و تفسیر انسان از جهان و انسان بستگی دارد، معنای این سخن آن نیست که بدین ترتیب، معناداری و بی معنایی زندگی تابع دیدگاه و تصمیم ماست؛ بدین معنا که اگر ما جهان و زندگی انسان را پوچ و بی معنا دانستیم، واقعیت عینی و خارجی هم تابع نگاه و تصمیم ما باشد. واقعیت خارجی جهان و حیات انسان و معناداری زندگی، مستقل از نگاه و نوع جهان بینی و تفسیر ما از هستی است. معنادار یا بی معنا بودن زندگی، تابع نگاه و تصمیم انسان نیست. زندگی انسان ها در واقع یا معنادار است و آن در صورتی است که فرد زندگی را بر اساس هدف آفرینش سامان دهد و یا بی معناست و آن در صورتی است که زندگی در جهت هدف زندگی نباشد. اما معنادار یا بی معنا شدن زندگی، تابع تصمیم و

خواست انسان است. این خود اوست که تصمیم می‌گیرد زندگی معنادار یا بی‌معنا باشد. بنابراین، معنادار یا بی‌معنا بودن فرایند زندگی، به‌عنوان واقعیتی خارجی که انسان‌ها از سر می‌گذرانند، تابع میل و اراده و تصمیم انسان نیست؛ هرچند معنادار یا بی‌معنا شدن زندگی به اختیار خود انسان است.

گفتیم که منشأ تفکر پوچی زندگی را در جهان غرب باید در فاصله گرفتن از تفکر عقلانی و غفلت از اساسی‌ترین اصول فلسفه، یعنی غفلت از اصل علیت و غایت‌مداری فاعل هستی‌بخش جست‌وجو کرد. در میان اصول فلسفی، اصل علیت و ضرورت علی - معلولی اساسی‌ترین اصول و اساس قبول هر نظریه علمی است (همان، ج ۱، ص ۵۲۷). براین اساس، نقد و بررسی آرای دیدگاه‌های صاحب‌نظران مطرح را در این زمینه، باید از پیشینه ذهنی و نوع جهان‌بینی آنها آغاز کرد. اساسی‌ترین نقد در این زمینه بر کسانی وارد است که اصل علیت و غایت‌مندی جهان را نادیده می‌گیرند. بدیهی است با نادیده گرفتن این دو اصل، هر نوع اظهارنظر درباره هر چیز، بی‌آنکه قابل نقد باشد، مجاز می‌گردد؛ زیرا بر اساس انکار اصل علیت و فرض ناهد‌داری فاعل‌های ذی‌شعور، به‌ویژه درباره اصل پیدایش هستی و آفرینش انسان، استدلال و منطق جایگاه خود را از دست می‌دهد.

### نقد سخن شوپنهاور

از مجموع سخنان شوپنهاور درباره واقعیت جهان و حقیقت زندگی، برداشت می‌شود که او تفسیر و تبیینی ایدئالیستی از جهان و زندگی انسان ارائه می‌کند و به مفهومی کاملاً انتزاعی و ذهنی از جهان و زندگی انسان قائل می‌شود و می‌گوید:

از این روی، ما جهان پدیداری را آئینه یا عینیتِ اراده به حساب آوردیم و از آنجاکه آنچه اراده به آن اراده می‌ورزد، همواره زندگی است، دقیقاً به این دلیل است که این چیزی جز نمایش آن اراده‌ورزی برای تصور نیست. اراده شیء فی‌نفسه، محتوای درونی و ذات جهان است، اما زندگی، جهان‌نمایان و پدیدار تنها آئینه اراده‌اند و بنابراین، جهان چنان با اراده همراه می‌شود که یک جسم با سایه‌اش؛ و مادام که اراده وجود داشته باشد، جهان و زندگی نیز وجود خواهد داشت (شوپنهاور، ۱۳۹۰، ص ۲۷۵-۲۷۶).

اساسی‌ترین نقد بر این جهان‌بینی آن است که در این جهان‌بینی، تمام حقیقت جهان، همراه با موجودات آن، تنها تصویری تلقی شده که این تصور از وجود اراده زندگی در

انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد. در این تصویر، جهان چیزی نیست جز تصور جهان که علت هستی‌بخش آن، میل و اراده زندگی در وجود انسان‌هاست؛ با این توضیح که انسان و میل و اراده زندگی، بی‌آنکه علتی داشته باشند همواره وجود دارند.

این سخن شاید در بدو مواجهه با آن غریب به نظر آید، لیکن از آنجاکه ناشی از انکار اصل علیت است، خود به‌عنوان مبنایی بی‌مبنا درباره چگونگی پیدایش جهان و معنای زندگی تلقی می‌شود؛ زیرا اساسی‌ترین اشکال بر این تفسیر آن است که تفسیر یادشده فاقد تبیین عقلی است.

این سخن که جهان عینی چیزی جز تصور ذهنی ما آدمیان نیست و وجود جهان بدون اراده و میل به زندگی معنایی ندارد، سخنی است که نادرستی آن با اندک تأملی آشکار می‌شود؛ زیرا انسان بالوجدان می‌یابد جهان با فرض عدم وجود انسان و زندگی، دارای وجود عینی و مستقل از ذهن است و ذهنی پنداشتن آن، افزون بر پنداری انگاشتن جهان هستی، مستلزم تکثر جهان به تعداد اذهان آدمیان است و آن نیز مستلزم فقدان فهم و زبان مشترک میان انسان‌هاست؛ زیرا با این جهان‌بینی، هرکس از جهان و تصور خاص خود از زندگی سخن می‌گوید. گذشته از آن، درباره منشأ پیدایش جهان، یعنی اراده زندگی، این پرسش اصلی مطرح است که: منشأ و علت هستی‌بخش اراده چیست؟ این سخن که اراده همواره وجود دارد و «تلاش»، یگانه ماهیت اراده است، پاسخی برای پرسش از علت هستی‌بخش اراده نیست و اگر طبق فرض، منشأ جهان اراده زندگی است، همچنان پرسش از علت اراده وجود دارد که: اراده زندگی از کجا ناشی می‌شود و چه موجود برتری اراده زندگی را در انسان آفریده است؟ زیرا «اراده» ممکن‌الوجود است و ممکن‌الوجود برای موجود شدن به علت هستی‌بخش نیاز دارد؛ چراکه به مقتضای اصل علیت، هیچ موجود ممکنی بی‌علت موجود نمی‌شود. بنابراین، پرسش از علت وجود اراده را نمی‌توان بی‌جواب رها کرد. گذشته از پرسش از علت وجود اراده، پرسش از چرایی و هدف اراده است. این سخن که اراده زندگی همواره وجود دارد و مانند سایه پیوسته همراه وجود آدمی است، نه اراده انسان را واجب‌الوجود و نه چرایی اراده را توجیه می‌کند. بنابراین، نه جهان می‌تواند بی‌معنا باشد و نه زندگی را می‌توان بی‌معنا و هدف دانست. در نتیجه، با توجه به اصل علیت و غایت‌مندی، منطقاً جهان و زندگی هر دو باید معنادار باشند.



شاید کسی در مقام موجه‌کردن این قسمت از سخن شوپنهاور که می‌گوید اراده علت «جهان همچون تصور» و «زندگی» برآمده از اراده انسان‌هاست، بگوید این سخن، همان سخن فلاسفه الهی است که می‌گویند: عالم و آدم تجلی اراده خداست. لیکن با اندک تأملی روشن می‌شود سخن فلاسفه الهی با هیچ‌یک از مدعیات شوپنهاور همخوانی ندارد. گذشته از آن، سخن فلاسفه الهی افزون بر مبتنی بودن بر ادله عقلی، منبع معناداری جهان و هدف‌داری زندگی است؛ درحالی‌که سخن نامبرده، توجیهی ناموجه برای بی‌معنا انگاشتن جهان و نامعنادار تلقی کردن زندگی است. بنابراین، بین سخن شوپنهاور و سخن فلاسفه الهی وجه جمع وجود ندارد.

### نقد سخن استیس

فراتر از تلاش شوپنهاور و هم‌فکران او در بی‌معنا دانستن جهان و زندگی، تلاش کسانی است که با توهم نامیدن «حقیقت» در صدند ذهنیات خویش را به‌عنوان حقیقت تبیین کنند و در نتیجه، زندگی انسان را بر اساس ساختار ذهنی خود تفسیر و توجیه نمایند. از جمله این افراد والتر استیس است. او می‌گوید:

من مطمئنم اولین کاری که باید انجام داد، مواجه شدن با حقیقت است؛ هر چند مأیوس‌کننده باشد. گام دوم آن است که بیاموزیم با آن حقیقت زندگی کنیم. آنچه من در گام اول بر آن اصرار دارم، صداقت کامل است. البته آنان که در پی احیای اصول اعتقادات مسیحیت‌اند، فریب‌کاران آگاهی نیستند، اما واجد نوعی فریبکاری ناآگاهانه‌اند که همان آرام کردن خویش با داروهای آرام‌بخش و خواب و خیال‌هاست. کسانی هم که سخن از دین جدید می‌گویند، صرفاً به یک داروی آرام‌بخش جدید امید دارند. هر دو به یک نحو، از رویارویی با این حقیقت ابا دارند که در جهان بیرون از انسان هیچ معنویتی، هیچ حرمتی برای ارزش‌ها، هیچ دوست در آسمان، هیچ تسلی، هیچ یاری یا تأییدی برای آدمی وجود ندارد. اولین کاری که ما باید انجام دهیم این است که در قبول این واقعیت کاملاً صادق باشیم؛ یعنی نه به دنبال پناهگاهی در توهمات نو و کهنه برویم و نه اینکه حاضر باشیم در رؤیاهای آرزواندیشانه درباره این موضوع غوطه‌ور شویم (استیس، ۱۳۸۲، ص ۱۲۰).

اگر با دیده خوش‌بینانه بنگریم، استیس خود نیز با نوعی فریب‌کاری ناآگاهانه، همان نوع فریب‌کاری‌ای که به احیاگران اعتقادات مسیحیت نسبت می‌دهد، توهمات خویش را

حقیقت می‌نامد و حقیقت مطلق را که در ادیان الهی مطرح است، توهم می‌پندارد و از خوانندگان می‌خواهد از حقیقت واقعی دست بردارند و به پندار و ذهنیات وی به‌عنوان حقیقت روی آورند.

به نظر می‌رسد استیسی در یک مغالطه به اصطلاح «این را هر بچه مدرسه‌ای می‌داند» توهم بودن حقیقت مطلق مورد ادعای ادیان الهی را، بی‌آنکه حتی ضعیف‌ترین دلیل بر آن اقامه کند، مسلم می‌پندارد و توهم خویش را مبنی بر نفی حقیقت مطلق، حقیقت معرفی می‌کند و با اصرار از خوانندگان می‌خواهد در تصدیق وی صداقت کامل داشته، هرگز از رویارویی با این حقیقت، یعنی نفی حقیقت مطلق مطرح در ادیان الهی ابا نداشته باشند.

بدیهی است در این نوع مغالطات، ذهن خواننده ناخواسته از ابتدا در جهت قبول مدعای موردنظر مغالطه‌گر سوق داده می‌شود، بی‌آنکه متوجه شود از کدام مقدمات اثبات نشده به نتیجه ناخواسته آن رسیده است. بنابراین، در پاسخ به مدعای استیسی مبنی بر اینکه وجود معنویت و حقیقت مطلق توهم است و حقیقت آن است که حقیقت وجود ندارد، پیش از هر چیز، این پرسش مطرح می‌شود که: خود این ادعا چگونه است؟ آیا خود این ادعا از جمله توهمات نیست؟! زیرا استیسی خود توهمات را که به ادعای وی آدمیان با آنها زندگی می‌کنند، به دو قسم تقسیم می‌کند. یک قسم توهمی است که آن را «توهم بزرگ» می‌نامد و منظور، توهم دینی است، مبنی بر اینکه نظام هستی بر اساس طرحی حکیمانه که در نهایت، خیر در آن غلبه خواهد کرد، پدید آمده است و این چیزی جز توهم ما آدمیان نیست. قسم دوم، مجموعه‌ای از توهمات کوچک است که سعادت بشر از آنها تغذیه می‌کند (همانجا).

حال پرسش این است که: از کجا که مدعای استیسی، از جمله توهمات کوچک آدمیان یا به اصطلاح خودش، از سنخ رؤیاهای آرزواندیشانه نباشد؟! یا سخن خود او مبنی بر اینکه جهان با همه اسرار و حکمت به‌کاررفته در آن بر هیچ استوار است، توهم بزرگ نباشد؟! البته این سخن بدان معنا نیست که زندگی آدمیان خالی از توهم است و آنها تنها با حقیقت زندگی می‌کنند. ما نیز قبول داریم که بسیار از اموری که بشر آنها را سعادت می‌داند، همچون شهرت، افتخارات بی‌اساس، قدرت یا پول، جزء توهمات هستند، لیکن استیسی نمی‌تواند به استناد وجود برخی از توهمات، همه آنچه را بشر بدان می‌اندیشد، توهم بداند. قیاس برخی از توهمات که به‌حق نیز ممکن است توهم باشند، به مدعای

ادیان الهی درباره علت هستی‌بخش و هدف‌داری خلقت، قیاس مع‌الفارق است؛ زیرا حقیقت مطلق مورد ادعای ادیان الهی بر براهین عقلی انکارناپذیر مبتنی است و دقیقاً عین واقعیت و حقیقت و نقطه مقابل توهم است. از این‌رو، پایین‌آوردن آن در حد برخی توهمات بی‌بنیان و توهم دانستن حقیقت به استناد اینکه برخی از معتقدات آدمیان توهم است، همان ارتکاب مغالطه به اصطلاح «پهلوان پنبه»<sup>۱</sup> است که فرد چون قدرت ابطال براهین عقلی را بر معناداری زندگی ندارد، برای نفی آن به وجود برخی توهمات در افکار انسان‌ها تمسک می‌جوید.

ما آدمیان باید حقیقتِ راستین را به‌درستی بشناسیم و صادقانه آن را باور کنیم. این بدان معناست که باید با حقیقت واقعی، نه با حقیقت خودساخته و پنداری زندگی کنیم؛ به‌ویژه در مسائل حیاتی، مانند معنای جهان و هدف زندگی؛ زیرا سعادت و خسران و در نتیجه، معنادار یا بی‌معنا شدن زندگی، به شناخت درست یا نادرست از معناداری جهان و هدف زندگی بستگی دارد. ریشه اصلی معناداری جهان و زندگی، در حاکمیت اصل علیت و هدف‌مندی جهان و زندگی است و باید بحث را بدون تطویل زاید، بدان جهت سوق داد. تأکید بر این نکته نیز بدان دلیل است که پرسش از علت جهان (اصل علیت) و پرسش از چرایی عالم و فلسفه وجودی زندگی (اصل غایت‌مندی جهان و هدف‌داری زندگی) از پرسش‌هایی است که بدون یافتن پاسخی منطقی و قانع‌کننده، معنای زندگی همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی خواهد ماند. به نظر می‌رسد ریشه داشتن معنای زندگی در اصل علیت و در اصل غایت‌مندی و هدف‌داری زندگی، دورنمای بحث آینده، یعنی کشفی‌بودن و نه جعلی‌بودن معنای زندگی را نیز روشن می‌کند.

### کشفی‌بودن معنای زندگی

آیا هدف زندگی امری است که باید آن را کشف کرد یا انسان خود هدف زندگی را باید تعیین و جعل کند؟ با توجه به آنچه درباره معنای زندگی توضیح دادیم، پاسخ نیز روشن می‌شود؛ زیرا چنان‌که گفتیم، معناداری زندگی همان هدف‌داری زندگی است و هدف‌داری زندگی نیز همان هدف‌داری آفرینش انسان است؛ زیرا آفرینش انسان، یعنی

۱. در مغالطه پهلوان پنبه دلیل بر ضد مدعای نخستین مطرح نمی‌شود، بلکه ناقد مدعایی را که قدرت نقد آن را ندارد، کنار می‌گذارد و به ابطال مدعای ضعیف یا بی‌ربط به مدعای اصلی می‌پردازد.

آفرینش زندگی و آفرینش زندگی، یعنی فراهم کردن امکان دستیابی به هدف زندگی. حال با توجه به معنای معناداری زندگی، مبنی بر تحقق بخشیدن به هدف آفرینش، روشن است که معنای زندگی منطقاً امری کشف کردنی است، نه جعل کردنی؛ زیرا هدف آفرینش و غایت زندگی، موضوعی است که جعل آن تنها در شأن آفریننده حیات و بخشنده زندگی است، نه در شأن انسان.

هدف و غایت زندگی، کمال و سعادت انسان است که امری عینی است و انسان با کشف آن باید با انتخاب روش صحیح در زندگی در جهت رسیدن به آن بکوشد و با تحقق بخشیدن به آن، زندگی را معنادار کند. هدف زندگی از نظر مرتبه وجودی، در مرتبه آثار و افعال انسان نیست تا گفته شود انسان خود هدف زندگی را جعل می‌کند. هدف خلقت و راز زندگی، از جمله اصالت‌های انسانی است که در مرحله بالاتر از خود انسان است و جعل و تعیین آن، تنها در صلاحیت آفریننده زندگی است. در نتیجه، انسان خود از نظر مرتبه وجودی پایین‌تر از آن است که بتواند آن را جعل کند؛ زیرا آنچه انسان به دست خود جعل و قرارداد می‌کند، بالضرورة از نظر مرتبه وجودی پست‌تر و پایین‌تر از انسان است؛ درحالی‌که هدف زندگی منطقاً باید برتر از انسان و زندگی باشد؛ زیرا زندگی انجام می‌شود تا هدف زندگی تحقق یابد.

گفتنی است کشف معنا و غایت زندگی به خودی خود زندگی را معنادار نمی‌کند؛ یعنی چنین نیست که به فرض، اگر فرد معنا و هدف زندگی را کشف کرد، بالضرورة زندگی او معنادار شود. کشف معنا و هدف زندگی، مقدمه معنادار شدن زندگی است و آنچه زندگی را معنادار می‌کند، عمل در راستای هدف زندگی است.

برخی کشفی بودن معنای زندگی را مشروط به این می‌دانند که ما به وجود خدای متشخص و انسان‌وار<sup>۱</sup> معتقد باشیم؛ بدین معنا که اگر به فرض به وجود خدا قائل نباشیم یا به وجود خدا قائل باشیم، ولی او را غیرمتشخص بدانیم یا متشخص، ولی نائسان‌وارش

۱. مراد از واژه «انسان‌وار» درباره خدا این است که همان‌طور که انسان در افعال خویش هدف دارد، خدا نیز در افعال خود هدف دارد و چون خدا زندگی را آفریده است، انسان باید معنا و هدف زندگی را کشف کند. در نتیجه، اگر خدا در هدف‌داری مانند انسان نباشد، کشف معنا و هدف در زندگی بی‌معناست؛ چون ممکن است هدفی از آفرینش زندگی نداشته باشد. البته کاربرد واژه «انسان‌وار» درباره خدا، مستلزم قول به مثل داشتن خداست و چون نفس این سخن نامعقول است، نتیجه‌گیری مبتنی بر آن در موضوع مورد بحث، یعنی جعلی بودن معنای زندگی در فرض نائسان‌وار بودن خدا نیز مردود است.

بینگاریم، در هیچ یک از این سه صورت سؤال از هدف خدا از آفرینش یا سؤال از هدف زندگی صحیح نیست و در نتیجه، سؤال از کشفی یا جعلی بودن معنای زندگی جای ندارد، و اگر مراد از «هدف زندگی» هدفی باشد که انسان صاحب زندگی باید از زندگی خود داشته باشد، در این صورت، اگر فرد به وجود خدای متشخص انسان وار آفریننده یا بخشنده زندگی اعتقاد داشته باشد و نیز معتقد باشد خودش نیز باید هدف همان خدا را از آفرینش یا بخشنده زندگی تعقیب کند، باز هدف زندگی امری است کشف کردنی، نه جعل کردنی، ولی اگر هریک از این قید و شرطها مفقود شود، هدف زندگی دیگر کشف کردنی نخواهد بود، بلکه امری جعل کردنی خواهد بود؛ یعنی با فقدان هریک از شرایط یادشده، انسان نمی تواند برای زندگی خود هدف و معنایی بیابد، بلکه باید به زندگی خود هدف و معنایی بدهد (ملکیان، ۱۳۸۲، ص ۱۲).

به نظر می رسد بر اساس آنچه در توضیح معنا و هدف و غایت زندگی گفتیم، مبنی بر اینکه معنا و هدف زندگی عبارت است از آن امر عینی، یعنی سعادت انسانی، این معنا به هیچ وجه قابل جعل از طرف خود انسان نباشد و تابع تصمیم و اعتقاد انسان صاحب زندگی نیست. البته این نکته نیز روشن است که در صورتی که فرد صاحب زندگی به وجود خدا معتقد نباشد یا به خدای غیرمتشخص اعتقاد داشته باشد یا خدای مورد اعتقاد او ناانسان وار باشد، امری به عنوان هدف آفرینش مطرح نیست تا به کشفی یا جعلی بودن آن نوبت برسد؛ لیکن نتیجه این سخن این نیست که پس آنچه فرد صاحب زندگی به عنوان هدف زندگی برمی گزیند، زندگی او را معنادار کند؛ زیرا هدف و معنای زندگی، امری عینی است و تابع جعل و تصمیم فرد صاحب زندگی نیست.

البته بدیهی است کسانی که به خدا معتقد نیستند یا او را متشخص نمی دانند یا متشخص ولی ناانسان وار می دانند و بنابراین، کشف هدف الهی از آفرینش برای آنان معنا ندارد، آنها نیز هدفی در نظر می گیرند و هرکس بر اساس هدف خاصی زندگی خود را سامان می دهد، لیکن آن هدف ربطی به معنای زندگی ندارد. آن هدف از آن نظر هدف تلقی می شود که انسان مختار است و موجود مختار بدون هدف، کاری انجام نمی دهد. بنابراین، هدفی که انسان خود آن را جعل می کند، ربطی به هدف زندگی ندارد که امری عینی است؛ چون هدف زندگی تحقق سعادت همراه با جاودانگی انسان است که تنها از طریق زندگی بر اساس بندگی تحقق عینی می یابد.

## نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه درباره معنای معناداری زندگی بیان شد، نتیجه گرفتیم که «زندگی معنادار» زندگی‌ای است که در راستای هدف زندگی باشد؛ زیرا زندگی معنادار طبق فرض، زندگی‌ای است هدف‌دار. بنابراین، معنای زندگی ملازم با هدف زندگی است و به عبارت دیگر، تحقق هدف زندگی، همان تحقق معنای زندگی، و تحقق معنای زندگی، همان تحقق هدف زندگی است. اما بین وصف معناداری زندگی و هدف‌دار بودن زندگی این تفاوت وجود دارد که معناداری زندگی را می‌توان لازم هدف‌دار بودن زندگی دانست؛ زیرا معناداری زندگی آنگاه مطرح می‌شود که زندگی بر اساس هدف باشد؛ یعنی وقتی به زندگی نگاه می‌کنیم و با روش خاص در راستای هدف زندگی است، می‌گوییم این زندگی معنادار است. البته برای معنادار دانستن یک زندگی، آگاهی از اینکه زندگی در راستای هدف زندگی است، لازم است. بنابراین، معناداری زندگی وصف انتزاعی است که از مقایسه زندگی با هدف زندگی انتزاع می‌شود. نسبت بین معناداری زندگی و هدف‌داری زندگی، نسبت تلازم است؛ زیرا معناداری زندگی ملازم با هدف‌داری زندگی است؛ چون معناداری در راستای هدف‌بودن زندگی، انتزاع می‌گردد. از سوی دیگر، تا زندگی هدف‌دار نباشد، مقایسه بین زندگی و هدف آن صورت نمی‌گیرد تا از آن معناداری زندگی انتزاع شود. بنابراین، مفهوم معناداری زندگی و هدف‌داری، دو مفهوم متلازم‌اند؛ برخلاف «معنا» و «هدف» که هر دو از یک حقیقت عینی حکایت می‌کنند که آن حقیقت از راه زندگی بر اساس بندگی برای انسان تحقق پیدا می‌کند. کمال و سعادت حقیقی به‌عنوان هدف و معنای زندگی، تنها پشتوانه عینی زندگی است که آن را از پوچی بیرون می‌آورد و انسان را به زندگی امیدوار می‌کند.

## منابع

قرآن کریم

- استیس، والتر (۱۳۸۲). «در بی‌معنایی معنا هست». ترجمه اعظم پویا. نقد و نظر، ۸(۲۹)-۳۰، ص ۱۰۸-۱۲۳.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۷). جامعه در قرآن (تفسیر موضوعی قرآن کریم). تحقیق مصطفی خلیلی. قم: مرکز نشر اسراء.
- سبحانی، جعفر (۱۳۸۲). منشور جاوید (ج ۴). قم: مؤسسه امام صادق ۷.
- شوینهاور، آرتور (۱۳۹۰). جهان همچون اراده و تصور. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: مرکز نشر.
- متز، تدئوس (۱۳۸۲). «آثار جدید معنای زندگی». ترجمه محسن جوادی. نقد و نظر، ۸(۲۹-۳۰)، ص ۲۶۶-۳۱۳.
- مطهری، مرتضی (بی‌تا). مجموعه آثار (ج ۱ و ۱۳). تهران: صدرا.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۲). «معنای زندگی در نظرخواهی از دانشوران». نقد و نظر، ۸، ص ۱۲.